

باشد و غیبت نمودن و خبیثت کردن نیز گفته اند پوستین لباسی است معروف و کنایه از حیثت و نه متعجبیم
است پوستین بکار کنایه از بدگویی و عیب جویده باشد پوستین دریدن کنایه از انشای راز کردن باشد
پوستین کردن کنایه از بدگویی کردن و عیب نمودن باشد پوسته بر وزن پوسته و بمعنی پوستی است که بر وقت زدن
بر دوکت چید پوشش با ثانی مجهول بر وزن موش زنده و جوش رنگیند و طر بر وزن پوشیدن و کنایه از رفتن هم است
از راه دور شو و نام گیاهی است که آنرا میگویند و شافها میسازند و از جانب ارس می آورند و آنرا پوشش در بندی میخوانند
نقرس را نامغ است و شیاف مخزی همان است پوشا با ثالت بالف کتیده پوشیده و پوشندگی را گویند
پوشاک با ثانی مجهول بر وزن موشکت بزبان ماورالنهر که بر را گویند و عبری سوز خوانند پوشکان با ثانی مجهول
و فتح ثالث و کاف فارسی بر وزن موشکان نام نواختن از موسیقی و بمعنی مینبات هم است یعنی چیز طبعی که
در عالم غیبت آید و بسکون ثالث بر وزن و سستان نام جایی و مقامی است نزدیک به نیشابور و مقامی است از
مقامات سالک که آنرا عبری عیب الخیب گویند آن حرکت سوز است که عبری خضر خوانند و چون سالک قطع این مقام
کند ذات مقدس تجلی نماید و فانی در حق و باقی درود کرده پوشاک با ثانی مجهول بر وزن پوشاک نام قریبت
ما بین قندهار و مولتان و معرب آن پوشج بود و بسکون ثالث و فتح ثانی بمعنی پوشاک است که گریه باشد پوشنه
بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و فون بمعنی سر پوشش باشد و هر چه که آنرا پوشند و در بر کنند پوشه بر وزن
پوشه بمعنی مطلق پرده باشد که بر روی چیزها پوشند و از راه آویزند پوکت بضم اول و سکون ثانی و کاف بمعنی همغیر
و میانه تنی باشد و غل را نیز گویند که در جایی پنهان کنند و خاک بر بالای آن ریزند و بادی که جهت آتش روشن کردن
از بس بد منند و تشکیر را نیز گفته اند و عبری حسه او خوانند پول بر وزن عول معروف است و عبری غلوس گویند
و بمعنی بل رود خانه هم آمده است مطلقا خواه با حشت و سنگت و خواه با چوب و تخته سازند پولاب بر وزن
دولاب بمعنی حس باشد و پولابی حس یعنی آنچه بحس و نظر بر آید پولاد بسکون اول معروف است که از آن کار و شمشیر
و امثال آن سازند و تیغ و شمشیر را نیز گویند و نام پولوانی است ایرانی و نام دیوت ما زنده رانی و او را پولاد مستدی
میگفتند و بضم غین نقطه دارد و بمعنی گز بهم است پولاد خای کنایه از اسپ سر زور باشد پولاد رکت
کنایه از اسپ پر زور باشد پوشکان کنایه از زور ان و مبارزان و اسلحه داران باشد پولاد مستدی

کنایه از شمیر هندی باشد پولانی بانانی مجهول بروزن طولانی نوعی از شش آرد باشد پولک بانانی مجهول بروزن لوکه
 مضعی شده را گویند و هندوانه و میوه های دیگر را نیز گفته اند که درون آنها نرم و ضایع شده باشد چون بانون و حرکت غیر معلوم
 تدزین را گویند که تکه تکه باشد پوی بروزن جوی یعنی پویه باشد که زقار متوسط است یعنی نه تند و نه آهسته و بعضی زقار
 تند را گویند و امر به معنی هم بست یعنی راه زود و قدم بردار پویا بروزن کوپار و نود را گویند و بعضی دونه را نیز گفته اند
 پویان بروزن پویا یعنی پویا باشد که دونه است و دونه را نیز گویند پوی پوی بانای فارسی بروزن خوب و روی مسالغ
 در آمدن و رفتن باشد یعنی تند تند و دو ان و دو ان و امر با معنی هم بست یعنی بد و زود و راه برو پویچه یعنی اول بروزن
 در پچه عتقه را گویند و آن گیاهی است که بر درخت پیچد پویه بانانی مجهول بروزن سویه زقاری باشد متوسط و زقار
 تند و دونه را نیز گویند

بیان بیستم در بای فارسی بانای هوز مشتمل بر بیست و شش لغت و کنایت

په یعنی اول و سکون ثانی کلایست که بنام تخمین با حیرت آینه بزبان رانند و تکرار نیز کنند همانند بروزن بهمانه چوکی باشد
 که در و در آن در شکاف چوکی که بازه بینکامند فرو برند و گفتگران باین کوشش و قالب نهند و گاهی دیز در گذارند تا بسته و کشوده گردد
 یعنی بروزن بای فارسی و سکون بروزن کلایست از توابع که در بنام تخمین با حیرت آینه گویند هر بضم اول بروزن زهر مدسته
 جو و آنرا گویند و لغت اول بیک حقه از چهار حقه روز و چهار حقه شب باشد هر شب از روزی را بهشت حقه کرده هر یک را پیر گویند
 در هند و سنان بیشتر مصطلح است پیره بروزن و سیره معنی پاس و محافظت باشد سپره و در باد پیر
 بروزن هرزه کار پاس و در محافظت گفته را گویند مهلو یعنی اول و سکون ثانی و ضم لام لواء کشیده معروف است و
 بحر بی جنب خوانند و کنایه از نفع و فایده هم بست و لغت لام شهر را گویند مطلقا چه پهلو می معنی شحری باشد و نواحی اصفهان را
 نیز گفته اند و مردم شجاع و دلاور باشند و مردم بزرگ و صاحب حال را هم میگویند چه مراد از راه پهلو می راه بزرگان نیز دانی است
 و نام ولایتی هم بست که زبان پهلو می منسوب بآن ولایت است و بعضی گفته اند که لغت پهلو می زبان پای سخت کیان
 و جمعی گویند نام سپهر سام بن لوح است و پارس سپهر بوده و پارس و پهلو می بدیشان منسوب است و عرب آن مهلو باشد
 پهلو ان بروزن نسر و ان مردم سخت و توانا دلاور و قوی جسته و بزرگت و ضابط و درشت اندام و درشت گوهر گویند
 پهلو انی بروزن لن تری شحری و زبان شهر را گویند و منسوب به پهلو ان هم زبان فارسی باستانی را نیز گویند که فار

قدم باشد پهلو تهی کردن یعنی کناره کردن و دوری کردن باشد و پرنیز و جستن نام نمودن از چیزی و از کسی و تنها شدن
 هم هست پهلو دادن کنایه از مسفت رسانیدن و نزدیک نمودن باشد و دوری کردن و کناره کردن و دور کردن و پدید
 رانیز گویند پهلو وار کسی را گویند که مسفت رسان باشد و سخن رانیز گویند که گزندگی و دشنامی در ضمن داشته باشد
 پهلو زدن کنایه از برابری کردن در مال و قدر و مرتبه باشد پهلو مساییدن بمعنی پهلو زدن است که کنایه
 برابری کردن در مال و قدر و مرتبه باشد پهلو کردن کنایه از گریختن و روی بر تافتن و ترک دادن و جستن نام
 نمودن و احترام کردن باشد پهلو کند یعنی پهلو تهی کند و کناره گزند و دوری نماید و بگریزد پهلو نهادن
 کنایه از خوابیدن باشد پهلو می بر وزن مشنوی بمعنی پهلوئی و شغری و زبان شغری باشد و منوب به پهلو ان و
 زبان فارسی هم هست پهله بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و لایت اصفهان وری و دیور باشد پهنگ
 بازی هوز بر وزن احمدک خارشست بزرگ تیر انداز گویند که سیخول باشد پهن بفتح اول و ثانی بر وزن وین شکر
 بسبب مهربانی در پستان مادر طغیان کند و سکون ثانی معروف است که بخت و بخش و عیض باشد پهمانه
 بر وزن ستانه نوعی از میمون باشد و کلیچه روغنی رانیز گویند پهند بر وزن کند و می باشد که بدان آهوی گیرند پهمو
 بر وزن فقور پیریت مانند دستبوی که بزبان عرب آنرا حفظ خوانند و قنار النعام همان است و بمعنی همی نیز هست
 که خرد پره باشد پهنه بفتح اول و ثانی و ثالث بمعنی پهن است و آن شهری باشد که بسبب مهربانی بسیار است
 مادر طغیان کند و سکون ثانی چون بازی و گوی بازی باشد و نوعی از چوگان بازی نیز گویند که آنرا مانند کفچه سازند
 و گوی را در آن نهاده بر هوا اندازند و چون نزدیک بر زمین رسد باز بهمان پهنه میزنند و مگذارند که بر زمین آید تا مقصد رسد
 و آنرا بخرلی طباط گویند و پهنی ران آدمی و حیوانات دیگر باشد از جانب درون و آنرا بخرلی قطن خوانند و بمعنی میدا
 هم آمده است و پهنار نیز گویند که بخرلی عرض خوانند و چون باشد مخروطی تراشیده که اطفال ریسمانی بر آن چند دونه
 بر زمین اندازند که تا دیر باز بگردد پهنی بفتح اول بر وزن سخی حنظل باشد و آنرا خسر بره تلخ هم میگویند و خزر زهره را
 نیز پهنی خوانند

بیان بیت و یکم در بای فارسی با بای حطی مشتمل بر یکصد و بیست و شش لغت

پن بفتح اول و سکون ثانی معروف است و آن چیزی باشد که بر مکان وزین است و بر تیر جایی که پیکان در آن کندند

و بر پی حسب گویند و مختلف پای است که ببری رطل خوانند و نشان پای باشد که نقش قدم است و دنبال و پس و عقب و تقاب
 و قصد و اراده و نشان و پی بردن یعنی نشان یافتن و مبنی برای و بسبر نیز هست چنانکه گویند از پی فلان کار یعنی از برای فلان
 کار و از هر فلان چیز و مبنی بار و مرتبه هم آمده است مثل آنکه گویند چندی مراد آن باشد که چند مرتبه و چند بار و تاب و طاقت
 و نیز گفته اند و بکسر اول مختلف پیه باشد که در چسراغ سوزند و شمع نیز سازند پیاب بروزن سرب است
 پیاب است که بن جوین و در پایا باشد و بکسر پی قمر گویند و نهاسیت بر چیز زاینه گفته اند و مبنی تاب و طاقت هم است
 پیاده بروزن زیاد معروف است که بعضی سواره باشد و نام کی از مهرهای شطرنج هم است و نام کلی است معروف
 و نوعی از زورخت بید و تاک انگور بود و کنایه از مردم بی سواد باشد یعنی علم و فضلی کسب نکرده باشد پیاده نهادن
 کنایه از زبون داشتن و عاجزانه گاشتن باشد پیاز دوشتی بکسر اول وزای هوز و وای است که آنرا بکسر
 بصل القار خوانند گویند اگر موش بخورد میمیرد و از خواص او آن است که اگر حرکت پای بر حرکت آن بگذارد و همین که بر وارد نشانی
 شده باشد و اگر ساعتی توقف کند البته بیفتد و میمیرد پیازک باکاف تصفیو پیاز است و کبابی را نیز گویند
 که از آن بود با با فند و نوعی از کز باشد که سر آنرا باز نخیر یا دوالی بر دو سه آن صلب کنند و آنرا تبرکی چوکن خوانند و نام
 است در و اس کوه معدن لعل پیازکی لعلی باشد قیمتی و منسوب بقرینه پیازک را نیز گویند پیاز لیز بکسر
 و سکون تختانی وزای نقطه دار نوعی از پیاز دوشتی باشد و آنرا ببری بصل الریز خوانند مسفت آن بسیار است
 پیاز موش بکسر زای هوز یعنی باشد که آنرا ببری بصل القار خوانند و عنصل و اسقیل همان است و بعضی آنرا قردمانا
 گویند پیازی بروزن حجازی نوعی از لعل قیمتی باشد و نوعی از کز هم است و آن چنان است که چند کوی فولاد
 را بچند نخیر کوتاه مضبوط کرده بسته از چوب محکم صلب کنند و آنرا تبرکی چوکن گویند پیام بروزن سلام معنی خیر
 و پیام باشد پیامی بانای هوز بروزن ترازد هر چیز که آنرا آهویی گویند و مبنی آهوی هم آمده است که خانه شش هلو
 و کج ببری و معر نس کاری باشد پیام بانای قرشت بروزن و معنی پیام است بلغت زنده و پازند
 پیتر سپ بکسر اول و سکون ثانی و فوقانی وزای پی نقطه مفتوح بسین پی نقطه و بانای فارسی زده نام پدر پیوسته
 که جد زردشت باشد چه پور شمس نام پدر زردشت است است پتیک بانای قرشت بروزن
 که میت که جامهای ببری ششی را بخورد و صنایع کند پیچ بروزن هیچ مبنی تاب و حلقه و خم باشد و کنایه از شک

و صد هم بست پیچا بابای فارسی بر وزن پیشوا خرنک را گویند که بعربی سلطان خوانند پیچک باثانی
 مجهول بر وزن قیچک اکثری بکنین را گویند که از شاخ و استخوان سازه و نام گیاهی است که بر درخت پیچد و بعربی انما
 و لیساب خوانند و گویند بر شمش در سیاهان و سر بند زانرا نیز گویند پیچد بر وزن ریوند عصبه و پیشانی بند زانرا گویند
 پیچد باثانی مجهول بر وزن ریشته گیاهی باشد که بر درخت پیچد و عربان لیساب و عقیقه گویندش و زلفی عملی را نیز گویند و طره
 زلف و کاکل را هم گفته اند که چپند و بر یکدیگر کرده ریشته و موی باف را نیز گفته اند و بعربی عقاص خوانند و پیرا پیچم است
 از مرتع که بر سر عروس بند کنند و پوشش بالایی در خانه را نیز گفته اند و معنی ریز و ایما و اشاره هم است پیچده بر چیز را
 که پیچده باشد عموماً و دست بر نخنی که آنرا چهار گوشه تافته باشند خصوصاً پیچ یکسر اول و سکون ثانی و غای نقطه و درخت
 گوشهها و کنجهای چشم را گویند و آنی که از چشم بر آید و مرکبان مارا بر هم چسباند و بعربی رمص خوانند پیخال بر وزن قیخال
 فضله مرغان را گویند و حرکت کنجهای چشم را هم گفته اند که عربان رمص خوانند و بعضی در دوت و لای بر چیز و فضل بهر شی را گویند
 از حیوانات و نباتات پیختن بر وزن ریختن معنی چیدن باشد پیخن بر وزن گرس معنی کمان بودن
 و از روی کمان فمیدن دراهم چیزی نبرون باشد چخیت فتح اول و ثانی بر وزن لی بست و قواری که پیخ از آن
 کنده باشند و چیزی که در زیر پای نرم شده باشد و در مانده و عاجز شده و را نیز گویند و معنی چخس هم است که راه پیچ
 بودن باشد و مجوس و مستحق و گرفتار و بندی را نیز گفته اند و بدو و مستحق و کنده شده را هم گویند و بضم ثالث نیز آمده است
 پیخته بر وزن بر حبه معنی چخیت باشد که دیوانج کنده است و در زیر پای نرم شده و عاجز و در مانده و مجوس و گرفتار و بدو
 و مستحق و کمان بودن را نیز گویند و معنی اول بضم ثالث هم گفته اند چه نوشته معنی کنده باشد که از کندن است و معنی کنده هم پیخته است
 که بر گردن بزند باشد پیچد یکسر اول و سکون ثانی و دال معنی ترت و مرت و مار و میخا شده و بر چه زلف است
 نذ و ضایع شده باشد پیدا بر وزن بغداد معنی پیدا و ظاهر باشد پیدا و سی بفتح واو و سین بی نقطه جتا
 کشیده در می که در زمان کیان رایج بوده و هر در می بر پنج دینار خسر چشیده و یکسر واو هم بجز آنده است پیر بر وزن
 و معنی پیر است که بعربی اب گویند پیرا باثانی مجهول بر وزن کبر معنی پیرانید باشد و آن شخصی است که چیزی را کم
 بواسطه نخوش آید کی همچو دلاکت و سر تراشش که موی زیادتی را بکند و باغبان که شاخهای زیادتی را بر درخت خلافت
 بساطه و معنی ساختن و پیر و اختن و منع کردن و چیز را از محیب خالی نمودن هم است پیراستن کم کردن

چیزی باشد بواسطه زیبایی و خوش آئینگی بسچو بریدن شاخهای زیادتی از درخت و بموی زیادتی از بدن کوبید شنبلیله یا از
 با سرسلطان محمود در حالت مستی زلف خویش را برید روز دیگر سلطان از آن حالت پریشان خاطر کشتب عضری بن
 رباعی سلطانرا از کدورت بیرون آورد رباعی که عیب سر زلف بت ارکاستن است چه جای بزم نشستن
 خاستن است جای طرب و نشاط و میخاستن است کاراستن سر و زپیراستن است و در باعث دادن
 چرم رانیز کوبید پیراسته بروزن بی ساخته بمعنی مرتب گردانیده و ساخته و پرداخته باشد و باغی که شاخهای
 زیادتی درختان آنرا بریده و علفهای زیادتی آنرا چیده و صفاداده باشند و درختی که آنرا پر کاوش کرده باشند یعنی
 شاخهای زیادتی آنرا بریده باشند و دوسوی رانیز کوبید که در آن تختستان بسیار باشد و باین سخن بابای ابجد هم نظر
 آمده است پیرا کند بفتح کاف فارسی و سکون نون و وال ابجد ماضی متفرق ساختن و افشاندن باشد یعنی
 ساخت و پریشان کرد و افشاند ^۲ پیرامون بانامی مجهول و رسم بروزن میناکون بمعنی پیرامن است که اطراف و گرد کرد
 چیزها باشد پیران بروزن ایران هملوانی است مشهور از دوران دسرشکر افراسیاب بوده و پدرا و دوسید نام داشت
 پیران بانامی هوز بروزن بی سامان پیرامن را کوبید و بجرنی قیص خوانند پیرایش بجزه بروزن بیدار
 پیراستن و زینت دادن را کوبید مطلقا و باعث کردن پوست را هم گفته اند پیرامن قبا کردن کنایه از چاکت زدن
 و پاره کردن پیرامن باشد پیرامن کاغذی کنایه از داد خواهی باشد و روشناسی صبح و شعاع آفتاب رانیز کوبید
 پیرای بروزن سمای زینت و بنده باشد که سرتراش و باغبان است چه کسی که شاخهای زیادتی درخت را برید
 او را بستان پیرا کوبید و پرداختن و مستعد کرد و رانیز گفته اند پیرایش بانامی حلی بروزن و معنی پیرایش است که پیرا
 و زینت دادن و باعث کردن پوست باشد و ساختن و پرداختن و مستعد کردن و متیان نمودن رانیز کوبید پیرا سینه
 بروزن زیبا بنده زینت و بنده را کوبید که چیز را از چیزی بجهت خوش آئینگی کم کند همچو سرتراش و باغبان بر خلاف شمشیر
 پیرایه بروزن بی خایه آرایش و زیور باشد از طرف نقصان همچو سرتراشیدن و اصلاح کردن و شاخهای زیاد
 درخت را بریدن و کنایه از ساختن و پرداختن هم است و در جیسع بفتح اقل هم بضم آمده است پیر بر بامتن بکامل
 و فتح بای ابجد کنایه از دنیا و ملک باشد پیر پنبه بفتح بای فارسی کسی را کوبید که لغایت پیر شده باشد چنانچه در تمام
 ادعوی سیاه مانده باشد پیر بنیه بضم بای ابجد و فتح بای حلی بروزن میر جاک کسی را کوبید که هنوز جوان باشد

پیرامن بانامی مجهول و رسم بروزن میناکون بمعنی پیرامن است که اطراف و گرد کرد

لیکن موی بدن او تمام سفید شده باشد پیر چهل ساله کنایه عقل است و فرشته را نیز گویند و کنایه از آدم صفتی است
 و نیز زده را نیز گویند که نوعی از جواهر باشد پیر و موی کنایه از دنیا باشد باعتبار شب و روز پیر و بمقان معنی است
 و شایب گفته اند که گویند پیر زده بفتح اول و ثانی و زای بود چیزی که در لای و در شمال کرده کرده بندند و از جایی بجایی
 برند پیرساخته معنی پیر و بمقان است که شایب گفته اند که پیر سر اندر پیر کنایه از آدم صفتی است
 پیر صنعا مراد از شیخ صنعا است و او زایدی بوده مشهور پیر فلک است کنایه از کلب زحل است پیر زده
 بکسر اول و سکون ثانی و فتح رای قرشت و نون ساکن و و ال بی نقطه بالف کشیده و بجای نقطه دارد و شیخ و شیخانه
 گویند پیر و ج بانامی مجهول و جیم بر وزن فیروز مرغی است که سر و گردن او ساده و بی پر است و هر ساعت
 بر یکی مینماید و از بالای منقار او پوستی مانند خرطوم قمل او میخیزد است و قبل مرغ همان است پیر و بر وزن مرغی
 که غالب شدن و غالب آمدن بر احد باشد و عرب مظفر خوانند و فیروز معرب آن است و معنی مبارک است و نام
 مبارزی بوده ایرانی پیر و زام بارای بی نقطه بالف کشیده و بی زده نام شهری بوده در زمان قدیم پیر و
 بر وزن و معنی فیروزه است و آن جوهری باشد معروف و نیشابوری آن بهتر است گویند نگاه کردن بر آن روشنی
 چشم آورد و فیروزه معرب است پیر و زده چادر کنایه از آسمان و فلک است پیر و زده بر وزن و معنی
 فیروزی است که مظفر و حضرت یافتن بر احد باشد پیر و بر وزن خیره خلیفه و جانشین مشایخ در باب طریقت و خان
 نشین باشد پیر و زده بفتح ثانی و بر وزن ریشخند پیر این را گویند که بجز قیصر خوانند پیر و زده فلک
 کنایه از زحل است و بعضی کنایه از مشتری گفته اند پس بکسر اول و ثانی مجهول و سین بی نقطه حلقی است که از
 بحر بی برص خوانند و خرمای ابو جهل را نیز گویند و آن بنامی است که از پوست آن رسن تا بند و کنایه از مردم خمیس و زحل
 هم است و سفید را هم گویند که نقیض سیاه باشد بی سپار بابای فارسی بر وزن زر کار رونده و راه رنده
 گویند و معنی بی سپر هم آمده است که لکد کوب و پایال باشد بی سپر بابای فارسی بر وزن درد سپر چیز را گویند
 که در زیر پای کوفته و لکد کوب شده باشد و معنی رنده نیز آمده است پیست بر وزن کیت شخصی است
 که علت برص و جذام داشته باشد پیسودن بانامی مجهول و و ال بر وزن بی سوزن میل نمودن و اراده
 کردن بطرفی باشد پیسه بانامی مجهول بر وزن کیسه معنی سیاه و سفید هم میخیزد باشد و نیز بر کسی که سفید آید و بر کسی که سفید
 گویند

پیش بروزن ریش معروف است که نقیض پس باشد و شایخ درخت خرما و خرما می ابو جمل را نیز گویند و عاقل و خردمند نام
 گفته اند و معنی مقدمه هم است چنانکه گویند این پیش را دانشی از او آن باشد که این مقدمه را دانشی و معنی ماضی و مستقبل
 هر دو آمد است پیشاوست باثانی مجهول و ثالث بالف کشیده و فتح وال و سکون سین معص و نانی و شای
 اجرت پیشی را گویند و معنی پیش دستی هم آمده است و تقدیر نیز گفته اند که در مقابل نیست پیشان باثانی مجهول
 بروزن چنان پیش پیش را گویند که از آن بیشتر چیزی دیگر نباشد یعنی آنها پیشانی باثانی مجهول معروف است که
 ناصیه خوانند و معنی شوخی و سخت روی و قوت و صلابت هم آمده است و مواجه و برابر و مقابل را نیز گویند و کنایه از دولت
 هم است پیشانی دار با وال ایچد بالف کشیده و برای قرشت زده کسی را گویند که کار بر او مشکلی از پیش بر
 و کنایه از دولت مند هم است پیش آسناک پیش رو قافله و شکر را گویند و چار و ای که پیش پیش رود و هر حیوانی
 که سر کرده و پیش رو نوع خود باشد او را هم پیش آسناک خوانند پیش پاره بابای فارسی بروزن شیر خواره گویند
 از علو باشد بسیار نرم و نازک و آنرا از اردو روغن و دو شتاب پزند و عبرتی شغاب خوانند پیش باز باثانی مجهول
 بروزن و معنی پیشوار است که عبرتی استقبال گویند و نوعی از جامه پوشیدنی هم است پیش بین کنایه از خا
 اندیش باشد پیش خانه یعنی روان است که پیشگاه خانه باشد و ابوالانی که در مرتبه دویم ساخته باشند پیش خور
 بروزن نیم خورد طعامی اندک باشد که بر سبیل عاشقی بخورند و معنی پیشکی و سلم فروخته هم است یعنی غله نارسیده و میوه پخته
 و امثال آن که بیشتر فرو شدند پیش دو باثانی مجهول و حال بجد بروزن پیش بود یعنی عادل اقل است و اول کسی
 تیر گویند که ظلم بر حاکمی کند و حاکمی که اول بجز مظلوم برسد و اول پیش او یا نیز هم گویند که هوشنگت باشد و او را فارسیان
 پیش او میگفتند یعنی عادل اقل و بعد از و ظهورش و بعد از و جیشید و بعد از و ضحاکت و فریدون و هر چه که شش تن باشند و
 یازده تن را گفته اند که ایشان دو هزاره چهار صد و پنجاه سال پادشاهی کردند اول کیومرث و دویم هوشنگت و سیم ظهورش چهارم
 جمشید پنجم ضحاک ششم فریدون هفتم منوچهر هشتم نوذر نهم افراسیاب دهم زو سپهر یازدهم ساسان پنجمین ساسان
 و دهمین ساسان که پیش از کار بزرگوار و کار کرد و هند و آنرا عسبری تقدیر خوانند پیش دار بروزن ریش از حدیث باشد
 بسیار بزرگت که از آهن و فولاد سازند و بر آن حلقه های چهار گوشه هم از فولاد تعبیه کنند و بدان خاکت و گرازشند پیش
 بروزن ریش مسیت معنی پیشاوست است که اجرت پیش دادن و پیش دستی کردن و سبقت نمودن و غالب شدن

باشد

باشد و صدر مجلس را نیز گفته اند و بعضی مددکار هم آمده است و نقد را هم میگویند که نفیض نیست باشد پیش رو لشکر صحرا کوز
 باشد و آن جانور است شبیه بخر پیش شاخ باشین قرشت بروزن دیولاج فرجی و جامع پیش بازرا گویند که
 بیشتر زمان پوشند پیشکار بروزن ریش و از خدمتکار و شاکر و مزدور باشد و بعضی مدد معاون و مددکار هم است
 پیشگاه باکاف فارسی بروزن نیز یعنی صدر و صدر مجلس هر دو آمده است و فرشی را نیز گویند که در پیش افکنند و فرشی که در
 پیش ایوان و صدر مجلس اندازند و محراب مسجد را نیز گویند و پادشاه و صاحب تخت و مسند را هم گفته اند پیشگاه نشور کن
 از قیامت باشد پیشکار باکاف فارسی بروزن میسر خادم و خدمتکار و مددکار باشد *
 پیشگو باکاف فارسی بروزن سبکو شخصی را گویند که در مجلس سلاطین و امرا و اکا بر
 صدارت شخصی کند و بایشان شناساند و آن شخص را بفری معرفت خوانند و شخصی را نیز گویند که مطالب مردم را بعرض
 سلاطین میرساند و او را در هندوستان میر عرض و در کن بخبردار گویند پیشگوی بروزن نیجوی یعنی پیش گو است
 که معرفت باشد و شخصی که مطالب کسی را بعرض سلاطین رساند پیشکه بروزن نیمه مخفف پیشگاه است که هم صدر
 هم صدر مجلس و هم محراب مسجد باشد و فرشی را نیز گویند که در پیش ایوان و صدر مجلس اندازند پیش بفتح ثالث بروزن
 چون کیف خرابا گویند که از آن رسن تابند پیشند بروزن ریوند یعنی پیش است که کیف خرابا باشد و از آن رسن تابند
 پیش نشین کبرون پانچ را گویند که واپه و ناماچه باشد و بفری قابل خوانند و امر به پیش نشین هم است پیشوا
 باواو بالفت کشیده سر کرده و پیش رو مردمان باشد و بفری مقدر گویند و نوعی از جامه هم است که زنان پوشند
 پیشه بروزن ریش زنی باشد که آنرا از کیف خرابا نامند و بانامی مجهول شغل و کار و عمل و کسب را گویند و بفری حرفه خوانند
 و قسمی از زنی باشد که شبانان هم نوازند و آنرا لوتاک خوانند پیشه اشکش کنایه از کارهای شیطان باشد پیشیار
 بابای محلی بروزن و معنی پیشکار است که خادم و خدمتکار و شاکر و مزدور و پیش دست باشد و بعضی پیشاب رشناس هم است
 که بفری بول گویند و قاروره بیماری را نیز گفته اند و آن شیئه باشد که بول بیمار را در آن کنند و پیش طیب برند و بعضی آخر بجا
 حرف آخر نون هم آمده است پیشاره بانامی مجهول بروزن هیچ کاره و آنچه و طبعی را گویند که تنقلات و کل
 آن کنند و مجلس آیدند پیشاره باعین لفظه در بروزن میخاره طعنه و سوزش و بهتان را گویند پیشخاله بروزن
 بیکاله قوج و کاسه شرب را گویند پیشان بکسر اول و ثانی مجهول بروزن ایمان شرط و عهد و پیمان را گویند و بعضی

بروزه هم آمده است پیغلو شس بالام بروزن نیم جوش کلی است از جنس سوسن و آراسوسن آسمان کون خوانند
و برکنار گامی آن خالهای سیاه و چینههای کوچک افتاده است پیغله بروزن زنگنه یعنی کنج و گوشه خانه باشد
و کنج و گوشه چشم را نیز گویند و معنی سیراچه نیز آمده است که نقیض راه باشد پیغون بروزن بهمن سده را گویند و آن گیاهی باشد
و دوا سی ماستد پودنه و خوردن آن دفع قوت باه و مباشرت کند و محرب آن فحش است پیغوه بفتح اول و غنم ثالث بروزن
و معنی سیکو باشد و آن ولایتی است مشهور و نام هر که پادشاه آلاست شود و بجز اول پرنده است سگاری از جنس باشد
و معنی منقار مرغان هم منظر آمده است پیغوره بفتح اول و ضم ثالث بروزن طیفور و آن تنگت و مرطبان کوچک است
و امثال آنرا گویند و بجز اول هم درست است پیغوله بروزن زنگوله یعنی سغله است که کنج و گوشه خانه و کنج و گوشه چشم
باشد و سیراچه را نیز گویند که نقیض راه است پیغون بروزن میمون عمد و میان و شتر طرا گویند پیغه بجز اول
بروزن جیفه چوپا باشد پوسیده در ولایت خوزستان و آنرا بجای اشکیه و بکار بر مذ یعنی باسکت و حقایق است و آن
رنگد پیکار بفتح اول و کاف فارسی بروزن فی زار جنک و جدال را گویند و معنی قصد و اراده هم هست پیکار پراسا
کنایه از مردمان جنک جو باشد پیکان مقراضه پیکان را گویند که دو شاخه باشد پیکانی با کاف بروزن
شیطانی نوعی از لعل و فیروزه باشد و جنسی از نوشادر هم هست که بر شکل و بیات پیکان واقع میشود و آنرا لعل پیکانی و فیروزه
پیکانی و نوشادر پیکانی گویند پیکر بروزن قیصر قالب و کالبد و چشم و صورت هر چیزی را گویند پیکران درخش بجز اول
کنایه از سار گامی آسمانی باشد و صوفیه صورتهای روحانی را گویند پیکران مانا با میم و لوزن بالف کشته عالم مرزخ را
گویند و آن عالمی است میان ملک و ملکوت پیک را پیکان کنایه از ماه است که قر باشد و کنایه از سو و اگر در اهل
هم هست و باد صبار را نیز گویند پی کردن امید کنایه از نا امید شدن باشد پیکرستان عالم سبزخ را گویند
و آن عالمی است میان ملک و ملکوت و شیده است با جسم از آن حیثیت که محوس مقداری است و بار و اوج از آن
حیثیت که نورانی است و آنرا عالم مثال نفوس منطبه و خیال منفصل و ارض حقیقی خوانند پیکر کاو کنایه از صراحی باشد
بیات کاو پیکر فلک کنایه از ماه است که قر باشد پی کم کردن بضم کاف فارسی کنایه از کار
است که کسی پی بطلب و مقصد این کس نبرد پیکند بفتح کاف بروزن پیوند ماضی پیوستن و در سگت در آوردن باشد
یعنی پیوست در سگت در آورد و جمع نمود و بجز اول بروزن ریوند مقامی است از توران زمین پیکدن بروزن

و معنی یوستن باشد و معنی جمع کردن و در سگت کشیدن هم هست فی کور کردن کنایه از بی نشان شدن است پیل
 بروزن و معنی فیل است که جانوری معروف باشد و معنی کلبه و خراطه و گره نیز گفته اند و این است که غدود را و شپیل گویند چه
 دشت معنی زشت و بد پیل معنی کرده باشد یعنی گره زشت و بد چنانکه در جای خود آمده است پیل ارام بارای قرشت
 بروزن مسند نام حصاری است عظیم و بزرگ پیل افکندن کنایه از عاصب کردن باشد پیل امرو
 باسیم درای بی نقطه بروزن قیر اندود نوعی از امرو است و آن میوه باشد معروف پیل یا بابای فارسی بالف کشیده
 نام صحرای است که بشیر زنگیان دارند و نوعی از قرح بزرگ شهر بخدی باشد و مرضی است که پای آدمی ورم میکند و بزرگ میشد
 و از اعرابی و او افسیل خوانند و ستونیز نیز گویند که سفوف بر آن قرار گیرد پیل بالا بابای اسجد بروزن میر لالا توده و حسن
 کرده و بسیار را گویند و کنایه از بلند و عظیم چیده آمده است پیل پایه ستونیز را گویند که از کج و سنگت سازند و بر بالای آن
 پایهای طاق گذارند پیلتن بانای قرشت بروزن فیل کن کلی از القاصب رستم دستان است و اسپ را نیز گویند
 پیسته بروزن بیدسته رخساره و روی را گویند و معنی ساعد دست هم هست و انگشت دست را نیز گفته اند و معنی عا
 هم بظرافت است که استخوان دندان فیل باشد پیسرم نفع راجع و سلکون سیم برادر پیران و لیده است و او بر دست رستم کشیده
 و نضم راجع سیم سطر و سخت را گویند و کنایه از شب سیاه و تاریک است پیلخوش باغبین نقطه دار بروزن دیک
 جوش کلی است از جنس سوسن و برکنارهای آن غالباً سیاه و در خنهای کوچک است و کل نیلو فر را نیز گویند و چسبزی هم
 که آنرا مانند پیل از مس و طلا و نقره و غیره سازند و آنرا خاک انداز گویند پیلکوش باکاف فارسی بروزن و سینه
 پیلخوش است که نوعی از سوسن و کل نیلو فرو خاک انداز باشد و نام دوای هم هست که آنرا لوف گویند و بیخ آنرا عبری اصل اللوف
 و یونانی دیو با تو بیخ خوانند پیلکوشک تصغیر پیل کوش است و کل ریواج را نیز گویند و عبری لوز الریاس خوانند
 پیل حال باسیم بروزن پیر زال کنایه از بی سپردن و پایال بودن باشد پیل مرغ مرغی است که از بالای سفار او چو
 مانند خرطوم فیل توخته است پیل معلق در هوا کنایه از ابر باشد که عبری حساب گویند پیلو بروزن زیلو چونی که
 بدان مواکف کنند و همان ارک خوانند و بار درخت ارک را نیز گفته اند پیلوا نفع ثالث بروزن جینوا دار و فرو شمع عطا
 باشد پیلوار لسکون ثالث بروزن پیشکار کنایه از بسیار بسیار باشد پیلوایه بروزن پیلپایه مرغی است که آنرا
 پرستوگ خوانند پیل باثانی مجهول بزوزن جیز اصل ابریشم و غوره ابریشم که گرم قنده باشد و گرم ابریشم را نیز گویند

و مطلقاً خطی را هم گفته اند و نوعی از گیاه و دارو باشد و چشم و پلک چشم را نیز بطریق تشبیه میگویند و هر گره را گویند عموماً و گرهی را گویند
 خصوصاً که در میان ذبل هم میسرند و تا آنرا بر نیاورند و ذبل نیک نمیشود و حرکت و ریگی که از میان زخم بر می آید در وان میشود
 و صحرای بین خشک و وسیعی را نیز گفته اند که در میان دو آب واقع شده باشد یعنی از دو طرف آن زمین دورود خانه میرفته باشد
 یا یک رودخانه دو شاخ شود و آن زمین در میان در آید و معنی پیکان تیر هم آمده است پیله و در بانای مجهول بروزن ششگانه
 شخصی که دارو و اجناس عطاری و سوزن و بریشم و صره و امثال آن بجانها کردند و فروشد پیل هوایی گنایه آنجا
 باشد که عو بان سحاب گویند پیمان با هم بروزن کیوان شرط و عهد و خویش و پیوند را گویند پیمان فرزند
 نام کتابی است در آداب جهانداری از مه آبا که اولین مغیر عثمان است پیمان بروزن سخانه طریقی که بدان چیزها پیمان
 و آنرا بعرنی تغییر بروزن میزنند و قند و شراب خور را نیز گفته اند پیمان پر شدن گنایه از عمر یا خرد رسیدن باشد
 پینکی بروزن زیر کی غنودنی باشد سبک و آنرا بعرنی سنبه گویند پینو بانون بروزن لیمو کشک باشد که در وضع ترش
 خشک شده است و بعرنی اقط و تبرکی قروت خوانند و ماست چکیده را نیز گویند که روغن آنرا گرفته باشد پینوک
 بسکون کاف یعنی میوه است که قروت و کشک باشد پینو و با او بروزن کیوه آتش کشک و آتش قروت
 گویند چه را یعنی آتش است پینه بروزن کینه پارچه که بر کفش و جامه و خرقه و وزند و پوست دست و پا و اعضا را نیز
 گویند که بسبب کار کردن سخت و سطر شده باشد پیو بفتح اول و ثانی با و کشیده کلنج را گویند که پارچهای کل خشک
 باشد و ثالث مجهول مرضی است که آنرا رسته گویند و از امضای آدمی بر می آید پیوار بروزن شیراز شیره را گویند
 و آنرا منبغ عیسی خوانند پیواسته بروزن پیراسته بچ قلعه و حصار و فسیل را گویند پیوسس بکسر اول و او
 مجهول بروزن فسوس یعنی انتظار باشد و طبع و توقع را نیز گویند پیوست بفتح اول بروزن فی است یعنی پیوسته است
 که همیشه دوایم و مدام باشد و معنی پیوند هم هست که ماضی پیوستن و پیوند کردن و الحاق باشد و با صطلاح محققین وصول
 سالک است از قید تعهد بر وجه اطلاق حقیقت یعنی نقطه اش با بره و قطره اش محیط و اصل شد پیوستگان
 مرکبات را گویند چو نباتات و جلوه و جوان پیوسته بروزن بر جنبه معنی همیشه دوایم باشد و معنی پیوند کرده شده در هم بسته و
 فاصله هم آمده است کسی را نیز گویند که از بسیاری گریستن نتواند سخن گفتن و اگر گوید که بر سخت افتد پیوسته گری
 پیوند کردن و پیوسته نمودن را گویند پیوک بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف نازی معنی عروس است

و بضم نانی هم دست است چو کانی با کاف فارسی بروزن حیوشانی عودسی را گویند پیوند بروزن فرزند معنی
 مستقل و اتصال و خویش و تبار باشد و معنی ترکیب هم آمده است چه بفتح اول و ثانی و خفای نای هموز معنی تابع
 و پیرو باشد و کجه اول و سکون ثانی و ظهور ثانی معروف است که جوان شخم گویند و معنی خورد و کبر هم هست چنانکه گویند و
 در پی پی خود می پیرو یعنی از کبر و غرور خود در اندوه است چه قاونوی با قاف چیزی باشد مانند پیوسته شده و آن رود
 باشد بخند شده که از دانه گیرند مانند فزون سرفه گنده ما سود و پد و آنرا پی پیوندی نیز گویند که سیای الف بای حطی باشد

کفتار چهارم از کتاب برهان قاطع در حرف نای قرشت با حروف تهجی مبتنی بر
 بیست و چهار بیان و محتوی بر شو تصدوسی و شش لغت و کنایت و یک ابخام
 که پنجم محتویست بر دوازده لغت که اول آنها نای مثلثه باشد

بیان اول
 در نای قرشت با الف مشتمل بر یکصد و شانزده لغت و کنایت

تا بروزن جا کلر آنها است و ترجمه الی و حتی و از ادوات فایب و تعلیل و شرط باشد و معنی فرد هم هست که لغت معنی است
 و بحرینی طاق گویند و نای کاخ یعنی نیک سخته و نیک درق و نیمه خور یعنی نیک لنگ بار و مخفف تار ظهور است و ناری
 که در مقابل بود است و صفت عدد باشد همچو یکتا و دو تا و سه تا و معنی زنهار و مثل و مانند هم آمده است و معنی که با کاف مکتوب
 استعمال میشود همچو واقف باش تا یعنی و بر خیز تا برویم یعنی واقف باش که نیفتی و بر خیز که برویم و امثال اینها تا ب
 بسکون بای ایچد تا فتن بر چیز که نورانی در روشن باشد همچو فروغ و پروا قتاب و شرح و چراغ و مانند آن و معنی چرخ و چرخ هم
 که در طاب و لند و زلف میباشد و تاب و طانت و توانایی و حشه و قهر و غضب را نیز گویند و لغت بد معنی و معنی فاعل هم گویند
 و حرارت و گرمی و آهن تا فته را نیز گویند و رنج و محنت و مشقت را هم گفته اند تا با با نالت بالف کشیده طبعت زنده و پاره
 طار را گویند که بحرینی و سب خوانند تا با ن بسکون قاف چو بدستی را گویند و آن چوب کنده است که بیشتر قلندران
 بر دست گیرند تا پاک با نای فارسی بروزن خاشاک چلیدن و اضطراب و بیقراری را گویند تا پال با نای
 فارسی بروزن پال سرکین تا و را گویند و تند در حمت را نیز گفته اند تا سچانه بروزن آنجانه خانه را گویند که در آن بخاری و تنور

باشد و خانه را نیز گفته اند که زمین آنرا باشد زمین حمام محوط کرده باشد و آتش در آن افروزند تا گرم شود و تمام رستمان در آنجا
 بسر برند و در بعضی جاها خانه های بزرگت تا بسایز را گویند و بعضی خانه را گفته اند که دیوار آنرا از آئینه دور و پنجره آنرا از بلور کرده باشند
 که هر که در درون باشد بیرون را ندید تا بدان با دال ایچد بر وزن بادبان طاقتی بنزدگی را گویند و روایت بسقف خانه
 پر و طرف آن کشوده باشد کاهی طرف بیرون آنرا پنجره و طرف درون را پارچه نقاشی کرده و جام و شیشه الوان کنند
 و کاهی خالی گذارند و کاهی پر و طرف آنرا پنجره کنند و کلن شام و کوره مسکری و آهنگری و امثال آنرا نیز گفته اند تا بس
 بفتح ثالث و سین بی نقطه چراگاه پراست و علف را گویند تا بش بر وزن خواش فروغ آفتاب دماه و شمع و پر تو
 آتش را گویند تا پو بابای فارسی بود رسیده بصفاغانی طرنی را گویند که از کل ساخته باشند و در آن گندم و نان و آس
 آن کنند تا بوع بضم ثالث و سکون و او و عین نقطه دار است که شخصی در برابر سلاطین سر برهنه کند و خم شود و گوش
 خود را بدست گیرد و عذر تقصیر خود بخواهد و این قاعده در ما و در انهر جاریست تا بوقت با ثالث بود کشیده بجا
 زود و مخارج عمارت را گویند تا به بفتح ثالث بر وزن لابه طرنی باشد پس که در آن کوکو و خاکینه و مایه بر بیان کنند
 و نان هم بر بالای آن بزند و خشت بخته و آجر بزرگ را نیز گویند و بابای فارسی سر کین کاو باشد تا به بر بیان
 گوشت بخته را گویند که مانند ماهی در میان تابه باروغن برشته کرده سیر و سرکه بر آن زده باشد تا به زرد بفتح
 زای سوز و سکون رای فرشت کنایه از آفتاب عالم تاب است تا بیدن بر وزن خوابیدن بمعنی در خشنیدن
 و تاب و طاقت آوردن و نافتن و چیدن باشد تا تا بانای قرشت بر وزن کاکا کر فکی و کلنت زباز را گویند
 تا تا بر وزن ناچار و لایستی است که مشک خوب از آنجا آورند و ترکان آنجا را نیز گویند تا تا بی بکبر ثالث بر وزن
 خافلی سفره و دستار خون را گویند تا لوزه بر وزن ماشوره چدار و بخاوی باشد از آئین در لیسان که بر دست و پا
 اسپ و استر گذارند تا قول بر وزن شاقول شخصی را گویند که دمان او کج شده باشد تا تینا با فوقانی به تختانی رسیده
 و نون با لفظ کشیده طبعت بربری باشد را گویند و آن مرغیت شکاری از جنس زرد چشم و آنرا ابروی ابو عماره خوانند گوشت
 ویرا پنجه و خشک کرده بسایند و سه روز با آب سرد خورند سر و زانای است و سر کین او کلف را زایل کند تا حصار
 کنایه از پادشاه است و نگاهدارنده و محافظت کننده تاج را نیز گویند تا حصران بضم حیم و رای قرشت با لفظ
 و بنون زود تر جهان را گویند و آن شخصی است که معنی لعتی را بلبنت دیگر بفرماند تاج فیروزه کنایه از آسمان است و ما
 نهم

کبیر و یا نیز میگذراند تا جاکت کبیر هم بر وزن ساکت مخفف تانیک است و تا جیکت غیر عرب و ترک را گویند
 و در اصل معنی اولاد عرب است که در علم بزرگت شده و برآمده باشد تا ج که درون کنایه از خورد شیده است تا ج
 بر وزن شاج درخت تاغ را گویند و آن درختیست که چوب آنرا بیزم سازند و شش آن بسیار باند و آنرا بفری عضا گویند
 بر وزن رضا و باین معنی باقاف و عین بر و آمده است تاخته بر وزن ساخته معنی یافته باشد که از تائیدن ریمان
 و ابریشم است و در پیله و اسپ و وانید و نیز گویند و معنی ریخته هم آمده است که مشتق از ریختن باشد تاخیره بر وزن
 کاجیره بخت و طالع و سر نوشت را گویند و معنی نصیب و قسمت و آنچه بر آن زانند و بر آید هم است چنانکه گویند تاخیره تو چنین
 بود یعنی طالع تو چنین بود و بر آن زادی و بر آمدی تار بر وزن مارتار موی و تار ابریشم و تار ساز و امثال آن باشد و تا
 بافتد کان که نقیض پود است و تیره و تار یک را نیز گویند و معنی فرق سرد و تارک سرد میان سر هم است و نام درختی در
 هند وستان شیده درخت خرما و آبی از آن حاصل کنند که نشا شرب دهد و معنی ریزه و پاره هم آمده است چه تار تار یعنی
 ریزه ریزه و پاره پاره تار بر وزن خار ستاره را گویند و بفری گویند خوانند تاراب بر وزن فاراب نام
 فری است در سه فرسنگی بخارا تاراست بر وزن سادات معنی تاخت و تاراج و تیب و غارت و بدون مال
 مردم باشد و از بیم جدا کردن نیز گویند تاراج باجم بر وزن و معنی تاراست است که تیب و غارت و از بیم جدا کردن باشد
 تاراس بسکون سین بی لفظه معنی نبردست و تلج خود ساختن و رام کردن انسان و حیوان و کبر باشد تاراس
 بسکون نون معنی تیره و تاریک باشد تار تار بانای قرشت بر وزن کارزار معنی پاره پاره و ریزه ریزه و ذره
 باشد تار تنک بفتح تا و نون و سکون کاف عنکبوت را گویند تار چوبه بر وزن مار چوبه نام درویی است که
 در وانا بکار برند و آنرا پیون هم خوانند تارخ بضم ثالت و سکون خای نقطه دار بزبان پهلوی نام آذرت تراش است
 و بعضی گویند بفتح ثالت است و نام چوبه ابراهیم علیه السلام است تارکت بفتح ثالت بر وزن کاکت کله سر و زدن
 و میان سر آدمی باشد و هر چیزی که آنرا در جبات بر سر گذارند همچو کلاه خود و مغز و امثال آن تارم بر وزن آدم نام سحر
 که بزوم آنجا همه صاحب حسن میباشند تار میخ با عین لفظه دار بر وزن چار میخ بخاری باشد که در ایام رستن بر
 روی چوب پدید آید و مانند دودی شود و اطراف را تیره و تاریک سازد و بفری ضباب گویند تار و بر وزن چار
 کنه باشد و آن جانور است که بر شتر و گاو و گوسفند و امثال آن چسبند و خون ایشانرا بمکد تار و تور بانای قرشت

مار و مور یعنی بسیار تیره و تاریک باشد و نیزه ریزه و ضربه زده و نیزه کوبند تا رومار با هم بر وزن کار و بار این لغت از این
 است یعنی پراکنده و از هم پاشیده و نیزه ریزه شده و بسیار پریشان باشد و ناچیز و نابود گردیده و نیزه کوبند تا رومار
 بر وزن قارون یعنی تیره و تاریک باشد تازه بر وزن پاره یعنی تار و مو و تار ریشمان و تار چنگ و طنبور و امثال آن
 باشد و تارک سر و قرق سر را نیزه کوبند و معنی تیره و تاریک هم است و زبانه کپا را نیزه گفته اند و کپان ترازو مانند است
 که بدان بار خنجد و با معنی بجای حرف اول نون هم آمده است و الله اعلم و تار جولا هم کان باشد که لغت بود است و تار
 نیزه کوبند و آن خانه باشد که مانند خرگاه از چوب سازند و معنی تار هم گفته اند و آن طرفی باشد معروف تاری بر
 جاری آبی باشد که از درخت تار حاصل شود و مانند شراب نشا و بد و معنی تیره و تاریک هم گفته اند تارین
 بر وزن پارین معنی تیره و تاریک باشد و تار را نیزه کوبند که آب درخت تار است تازه بسکون زای هنوز مطوق و محبوب کوبند
 و معنی تازه نیز آمده است و امر تباختن هم است یعنی تاز و معنی فرومایه هم گفته اند که عبری سفر خوانند و سپهر آمد و مهرش خنجر را
 کوبند که پیوسته با فاسقان صحبت دارد و سنگ تازیرا هم میگویند تاز بسکون زای فارسی خانه کبریا میگویند
 که خیمه باشد و معنی لطیف و نازک هم آمده است تازانه محقق تازبان است که قبحی باشد تاز باز بابا
 اجد بر وزن کار ساز مغم و خلاصم ناکوبند تازش بر وزن بالش معنی قطره زدن و تاختن و گشت و نوبی کردن باشد
 تازک بکسر ثالث بر وزن سناک مخفف تازیک است و تازیک اولاد و حب را کوبند که در حجم زانیده و بزرگ
 شده باشد تازنک بفتح ثالث بر وزن پاسنک معنی بل پای است و آن ستونی باشد که از چوب و سنگ سازند
 بر بالای آن پایه ای طاق گذارند و با معنی بازی فارسی برای فرشت هم آمده است تازه بفتح ثالث معنی
 نوب باشد که لغت کهنه است و معنی حادث هم آمده است که در مقابل قدیم است و ضد پرموده هم است تازی
 بر وزن بازی معنی عربی باشد چه از زبان تازی زبان عربی و از اسپ تازی اسپ عربی مراد است و معنی حاجت آوری هم
 و نوعی از سنگ شکاری باشد تازیان بر وزن مکیان معنی تاخته تاخته و دووان و دووان و قصد گمان باشد و جمع تاز
 هم است که عربان باشد تازیک و تازیک بر وزن و معنی تاجیک است که غیر عرب و ترک باشد و فرشت
 عرب در جمع ناییده شده و بر آمده را نیزه کوبند تاسس بر وزن داس معنی تلواسه و اضطراب و بی طامتی و بی
 بجز نباشد و زمان آستان را این حال بیشتر است و بد تاسا بر وزن آسا معنی اغو و هدایت است تاسست

بکسر بین و سکون میم و فتح صا و پی نقطه و فوقانی ساکن ملجت اهل بربر ترنج باشد که پوست آنرا ترا سازند تا سینه بسکون نشد
و فتح میم پسر م خام و دو ال پسر می را گویند و موی شان کرده را نیز گفته اند که بر فرزندیشانی باشد تا سه بروزن کاسه یعنی
اندوه و ملالت باشد و بعضی اضطراب و بیقراری هم هست و تیره شدن روی را که از غم و الم هم رسیده باشد و فشارش و فشردن
کاو سبب سبزی یا طلال و اندوه و بیکرو میل بخود و بی و خواهشش بجزیرا گویند و این حالت بیشتر زنان آسین در دوران تریاکی را دوست
و پر و صدای نفس کشیدن در آردون مردمان فریه و مرطوبی و پی در پی نفس زدن مردم و اسپ و جیون و یکبارگشت کر با طلال
کردن و دیدن و بعضی بیقراری هم هست تا سه کاسه با دو بروزن کاسه تا سه این لغت از اتباع است یعنی
اضطراب و طوایف و بیقراری باشد تا شش بروزن فاشش کلغی باشد که جمودی و اندام مردم پیدا یزد و آنرا عوام
ماه گرفت خوانند و بعضی خردمند و صاحب و خداوند خانه و یار و شریک و ابناء هم آمده است و بعضی ادوات شرکت باشد که
در آنرا همی آورند و هیچی خراب تا شش و خیلش و امثال آن و ترکان سنگت را گویند تا ششک بروزن یکت
مردم چاکت و چالاکت را گویند و بعضی کرده و سکه هم آمده است که بعضی زبده خوانند و بعضی گویند فایه ماست است یعنی آنچه از ما
بکاری نیاید و سیاه و ضایع شده باشد تا شکل بکسر کاف و سکون لام فرج را گویند و آن را نهامی سخت باشد که اند
اعضای آدمی بر می آید و بسری نول میگویند تا شش بروزن یاغ و خنی است که چوب آنرا همیزم سازند و آنش آن سیاه
باند و بسری غضا گویند و نام قلعه است از قلاع سیستان و تخم مرغ را نیز گویند تا غنچه است بفتح غین نقطه
و سکون نون و و ال بی نقطه مفتوح بسین شخص و نامی فرشت زده بزبان اهل بربر و وای است که آنرا حاقر قره ها گویند و بعضی
و و ال بر گفته اند تا فتن بروزن بافتن یعنی کرده سیدک و چین باشد و نام دادن رشته و امثال آنرا نیز گویند و بعضی
آزده و طرد شدن و برافروختن و گرم کردن و درو شناسی و پرتو انداختن و طلوع کردن هم هست تا فته بروزن
با فته پرتو انداختن آفتاب و ماه و ستاره و چرخ و آنش و امثال آن باشد و بعضی آردوی از کشت راه و سواری و غم و
و مکر شده نیز آمده است و موی زلف و کیسه و ریسمان و ابریشم و هر چیز که آنرا تابیده و چسپیده باشد و بعضی برشته
و بر کرده و روی کرده سیدک باشد که بعضی سطوح خوانند و نوعی از بافته و پارچه ابریشمی هم هست و جاشه را گویند که از کاش
با فته باشند و چیزی در کسی را نیز گفته اند که از حرارت آفتاب و تابش آفتاب و یا سبب قهر و غضب و تب بر افروخته
و گرم شده باشد تا فته بکسر کنایه از عاشق است و کسی را نیز گویند که علت دوق داشته باشد

تاکت بفتح ثالث بروزن تشک و یوک را گویند و آن جانور است که بفری ارضه خوانند تا ق بافت
 بروزن و معنی تاغ است و آن همی باشد که تشش آن بسیار باشد تاکت بروزن خاک رحمت انکو را گویند
 و بشدید آتش در عوی مردم احمق و ابله را گویند تا کوب بروزن آشوب بلبنت اهل برهروا سی است که آنرا فریون
 خوانند که زندگی جانور از آن نافع است **تال** بروزن مال طبع مس و برنج و طلا و قفسه و امثال آن باشد و نیز
 پیاله کو حکایت باشد از برنج که خنیاگران هندوستان بهنگام خوانندگی آنها را برهم رشتند و بعد ای آن اصول نگاهند
 و رقص کنند و معنی روی هم آمده است که بفری صفر خوانند و نام مرضی است در هندوستان شیعه درخت خرما که آنرا
 درخت ابو جهل نیز گویند و برکت آنرا زمان برهن در شکاف کوش نهند یعنی نرزه کوش را بشکافند و آن برکت را چسبند
 و در آن شکاف که دارند و بر همان کتا بهای خود را از برکت اندرخت سازند و بالوغی از قلم فولادی بر برکت اندرخت چیزی
 نویسند و آبی از اندرخت حاصل کنند که مانند شراب نشاد و دیگر و تالاب و استخر و برکه بزرگ را نیز گفته اند و بعضی گویند
 باین معنی هندی است **تالار** بروزن سالار سختی یا خانه باشد که بر بالای چهار ستون یا بیشتر از چوب و گچ ساخته
تالاناک بفتح نون و سکون کاف نام میوه است شبیه شفتالو **تالانه** بروزن کاشانه نوعی از شفتالو
 باشد و بعضی گویند میوه است شبیه شفتالو **تالقیر** بکسر ثالث و سکون سین بی نقطه و قاف به تختانی کشیده
 برای قرشت زده یونانی تخم سپید است که آن خورل فارسی باشد و تخم تیره تیرک را نیز گویند و این لغت در چند نسخه
 صحاح الا دویمه چنین بود لیکن در خت بیارات تالیقیه نوشته اند با سین و تختانی دیگر و الله اعلم **تالش** بروزن
 بالش قومی باشند از مردم کیلان **تالکی** بسکون ثالث و کاف به تختانی کشیده کشنیز کوهی و صحرایی را گویند
تالمن بسکون ثالث و کسر میم و نون ساکن بلبنت زنده و پازند جانور است که آنرا در باه خوانند **تالواسه** باوا
 بروزن شایکاسه بی تباری و بی آرامی و اضطراب و اندوه و میل بچیزی کردن باشد **تال و مال** باسیم
 بروزن و مال و مال این لغت از اتباع است یعنی ریزه ریزه شده و از هم ریخته و پاشیده و متفرق و پیریشان
 گردیده باشد **تام** بروزن جام معنی بسیار کم و بجا است اندک باشد و باشد یا خرد در عوی معنی تام است
تامول بروزن شاقول برکی باشد که آنرا در هندوستان با فلفل و آبکست خوردند و بهمارا بدان سرخ سا
تان بسکون نون معنی دنان باشد که بفری فم خوانند و بعضی اندرون وین را گفته اند و تا را نیز گویند که نقشش

کافه در تجربه فرویم است و تالی بار را نیز میگویند که نصف خردار باشد و بسدی عدل خوانند

بیان دویم در تالی قرشت بابای آبجبد مشتمل بر جهل و سه لغت و کنایت

تبار بروزن قطار دوومان و غویش اندان و قربانان را گویند و بمعنی اصل دژ و دهم است و در عربی بمعنی هلاکت باشد
 تبا سیدن با سیدن بی نقطه بروزن هلاکتیدن یعنی از حرارت گرمایی خود کشیدن و بی شعور گردیدن
 تبا شیر با سیدن نقطه دار بروزن سرازیر چیزی باشد سفید رنگ مانند استخوان سوخته و آنرا از خوردن فی هندی
 بر می آورند که بنویسند و در دوا بکار می برند اگر قدری از آن در کوزه آب اندازند تشنگی را فرو نشانند و در هر چیز که
 که بطریق کنایه بیان کنند مراد سفیدی آن چیز است همچو تبا سیر صبح که از آن روشنی اول صبح مراد باشد و معرب
 آن طباشیر است تبا شیر صبح کنایه از سفیدی اول صبح باشد تبا ه بفتح اول بروزن فرا و قسمت کنند
 و قسم را گویند بمعنی ضایع شده و نابود گردیده و باطل و بکار نیامدنی هم است تبا چه بروزن تخارچه گوشت پخته
 نرم و نازک را گویند و معرب آن طباشیر است تبا ه بفتح اول گوشت پخته نرم و نازک را گویند و بمعنی قلیه
 باد بخان و باد بخان پخته و کباب و خاکینه هم آمده است تبا بی بفتح اول بروزن فراری نابود شده و ضایع
 گردیده و بکمال رسیده را گویند تبا باوه بابای آبجبد بروزن شکر آوده تب لرزه را گویند و عموماً و تب لرزه که
 بسبب ظاهر شدن و بر آمدن سبز هم رسیده باشد خصوصاً و با بمعنی بجای بای آبجبد بای حلی هم بنظر آمده است
 الله اعلم تبت بکسر اول و ثانی و سکون فوقانی هشتم نرمی باشد که از بن موی بر نشانه بر آوند و از آن سالی
 نفیس بافتند و با ثانی مشد و شکر است در حدود چین لغایت خوش پروا و مشک خوب از آنجا آورند و با بمعنی بروزن
 شدت و مدت هر دو آمده است تبحال با خای نقطه دار بروزن ابدال جوششی باشد که بسبب حرارت و
 سورت تب از اطراف لب بر آید تبحاله بروزن ده ساله بمعنی تبحال است که جوششی باشد که بسبب حرارت
 و سورت تب از اطراف لب بر آید تبت بکسر اول و ثانی و سکون دال ابجد موی باشد لغایت نرم که از
 بن موی بر نشانه بر آوند و از آن سالی بافتند تتر بفتح اول و ثانی بروزن خلسه آلتی باشد از فولاد که بد
 چوب و درخت بشکنند و بکسر اول و سکون ثانی نام مرعی است و در عربی طلا را گویند تتر خون با خای نقطه دار

بروزن شش کون معنی غناب است و آن میوه است شبیه سبزه و در او آبجادر برزد و چوبی باشد سخت و سرخ رنگ که شادمان
در دست میگیرند و بعضی سرخ بید را بر خون منبک کوبند و چوب بقر را هم گفته اند و آن چوبی باشد که بدان چیز را رنگ کنند و ترخوز
نیز گویند که نوعی از سبزی خوردنی باشد و معرب آن طبرخون است تبرزو بازاری بود بروزن زبر جسد نباتات و قند
سفید را گویند و کانت سفید شفاف را نیز گفته اند و تبرزو جهت آن گویند که صلب و سخت است و نرم دست نیست بی سطل
استیاج شکستن دارد و نوعی از انکور هم هست و آن را با بجان و چون دانه آن بسیار سخت است بدان سبب تبرزو گویند و
باشد در نهایت تلخی و آنرا بفرنی صبر خاند و معرب آن طبرزو باشد تبرزه بروزن طبرخ معنی طبرزد است که قند سفید
و نوعی از انکور رنگ بلوری و صبر باشد تبرزین بروزن عرفین نوعی از تبر باشد که سپاه بیان در پہلوی زبان
اسب بندند و نمک سفید بلوریز را نیز گویند تبرکت بفتح اول و ثالث بروزن تبرکت بر صغار و قلعه را گویند و عموماً
و قلعه صفا را از خصوصاً قنبت بفتح اول و ثانی بروزن است معنی ضایع و تباہ باشد و چیزی تباہ شده و نه
کارخانه درشت صورت را نیز گفته اند و بکسر ثانی آیین و ملت مذہب است و ضعیف را گویند بفتح اول
و ثانی و سکون ثالث و ضم فوقانی و غیره نقطه دارد عسکن مردم ضعیف و تیز زبان را گویند یعنی مردمیکند و تیز حرف دهند
تسیدین بروزن و معنی تسیدین است که گرم شدن باشد تسیده بروزن فمیده معنی گرم شده باشد
تبشش بفتح اول و کسر ثانی بروزن کش کرما و گرمی را گویند و مخفف تابش هم هست که فروغ و پرتو باشد تبششی
طبعی باشد لب کردن آنس و فقره و طلا هم است از مذ و طبعی معرب است تبغوز بافا بروزن سر دوز مردم
و چهار در را پیرامون و گرداگرد آن و مرغان را مقاد باشد و بجای ناقص هم بکار آمده است تبیل بفتح اول
و ثانی بروزن اصل چین و شکلی و آجیده و گویند مانند چین و شکلی با همواری پوست با دام تبتاب
بروزن مہتاب خلعت خوسته خرمار را گویند تبتلوشان بانون و سنین بی لفظ بروزن پہلو بهشتن طبت زند
پازند معنی شکستن باشد تبتا بروزن ہننا طبت زند و پازند کاہی که از گندم و جو بسم میرسد و بجزئی طین
میگویند تبتد بروزن کنت مکرو حیل و مکار و محیل را گویند تبتدر بروزن قلندر چوبی باشد
که آنرا در پس در اندازند تا در محکم شود تبتک بضم اول و فتح ثالث بروزن حقیقت در پیچ زر کوی و صفا
را گویند و آن قالبی باشد که زرد سیم گذاخته را در آن ریزند و بفتح اول و ثانی هم گفته اند و بابای فارسی نیز در است

و فتح اولی و ثانی و سکون ثالث و کاف فارسی طبعی باشد پس و بزرگ از چوب ساخته که تقالان اجناس در آن میکنند
 و باین معنی بابای فارسی هم آمده است و آواز نیز گویند بلند و تند مانند صدای ناقوس و معنی وحش و دهل هم آمده است
 و تنگ و با کاف فارسی بروزن سن بومعنی زنجیر و سبب باشد و طغار را نیز گفته اند و صندوق و کبیده عطاران و سر
 تراش را نیز گویند و آنرا بصری جوف خوانند و جایگزین اصناف حرمت زدی که اسباب فروشند در آن بنند و بابا
 فارسی هم دست است و تنگوی نیز گویند که بعد از او و یا ی حاصلی باشد معنی سببی که برای نان گذاشتن بافتند
 و صندوق روح و اسباب را هم میگویند و بابای فارسی نیز آمده است تنگ و بفتح اول و ثانی بروزن الیکه
 طبعی که نان در آن گذارند و تور نان پزی را هم گفته اند و ظرفی را نیز گویند که غله در آن کنند تهن ملی بجز اول و ثانی
 رستی باشد که آنرا بصری اذخر گویند و بهترین آن ملی است و خلال ماسونی همان است توراگ بفتح اول
 و ثانی بود رسیده درای بی نقطه بالغ کشیده و بجای زده طبعی باشد کوچک که مزارغان بجهت رسانیدن
 جانوران از گشت ناز تو از بند و دایره در سینه گویند و معنی عزبال هم آمده است و طبعی باشد پس و بزرگ از
 چوب ساخته که تقالان اجناس و مانایان نان در آن بنند تپوگت بفتح اول و ضم ثانی و سکون و او
 کاف طبعی باشد که تقالان اجناس و مانایان نان در آن بنند و نام قطعه هم هست در کنار قلزم که حضرت رسالت
 صلوات الله علیه از کفار گرفتند تپیر بفتح اول و ثانی و ظهورهای روز مختلف تپاد باشد که سمت گفته و نابود
 و صنایع شده است و گوشت نرم و نازک را نیز گویند تپیره بارای قرشت بروزن صغیر گوشت نرم
 و نازک را گویند تپیاره بروزن خمیازه تب و لرزی را گویند که سبب برآمدگی و بزرگ شدن سپر
 هم رسیده باشد و باین معنی بجای زای نقطه دار ذال نقطه دار هم بظن آمده است تپیر بروزن تغییر دهل
 و کوس و تقاره و طبل را گویند و خانه را نیز گفته اند که سکرین و پلید میا در آن ریزند تپیره بفتح اول بروزن
 کبیده معنی تپیر است که دهل و کوس و طبل و تقاره باشد و بعضی گویند تپیره دهل است که میان آن باریک و هر
 سرشس پس می باشد و خانه که در آن پلید میاریند

بیان سیم و ثانی قرشت بابای فارسی شش برده لغت

تپ یعنی اول و سکون ثانی یعنی اضطراب و بیقراری و بی آرامی باشد تپاک بروزن بلاک یعنی تپ است که اضطراب و بیقراری باشد تپا پنجه بروزن و معنی طلا پنجه است و بعبقری لطر خوانند و کوبه و موجه و یار نیز گویند و معرب آن طلا پنجه است با با و جمیع اجبد تپش بجز ثانی بروزن و معنی تپش است که اضطراب و حرکت از گرمی و حرارت باشد و تپش معرب است با با ای اجبد تپنجه بالون بروزن طبعه مختلف طلا پنجه است که بجز لطر خوانند تپنک بروزن پلکات طبعی پوین بقالان و میوه فروشان باشد و با یعنی با با ای اجبد پنجه خوانند و بعضی اول و فتح ثالث قالی که زرگران و صفایان پسندار آن ریزند و با یعنی بقدم نون بر حرف ثانی هم آمده است تپنکو با کاف فارسی بروزن سمن بوظرفی که اصناف محرفه زر فروخت اسباب و اجناس همان ریزند و ز فیصل و سبب و حجام و عطار باشد و آنرا بعبقری چون کوبند تپه یعنی اول و ثانی مشد و کوه است و پسته بلند را گویند و کلاه زما نیز گفته اند و آن چیزی باشد محرفی که زمان از کلا سون و مردارید دوزند و از طلا و جوا سس نیز سازند و بر پیشانی نصب کنند تپسید بروزن طیبید ماضی طیبیدن است یعنی حرکت و اضطراب کرد و لرزیدن و بی قراری نمود و از جای جست و ماضی همین کردن هم است یعنی همین کرد و طیبیدن بروزن رسیدن یعنی بیقراری و اضطراب نمودن و از جای جستن و لرزیدن باشد و معنی همین کردن هم آمده است و معرب آن طیبیدن باشد با با ای اجبد

بیان چهارم در تپای قرشت با تپای قرشت مشتمل بر شش تیره لغت و کنایت

تتار بروزن قطار یعنی تار است و آن ولایتی باشد از ترکستان که مشاکت خوب از آنجا آورند و ترکان بخارا نیز تار خوانند تارچه بروزن تارچه نوعی از تپه باشد و پیکان خاصی هم دارد تتر بروزن تتر یعنی تار است که طبعی باشد مشاکت خیز و منسوب با بخارا تتری گویند تتر بروزن صحرا بلخت زند و پازند ما سبتا نرا گویند که در مقابل زمستان است تترلو بروزن لبلبو یعنی ظرافت و لاغ و مسخرگی باشد و بروزن غرضکو هم آمده است تتر ~~تتر~~ با تپای بروزن یعنی تتر است که ظرافت و لاغ و مسخرگی باشد تتر و تاتن بالون و تپای قرشت بروزن پهلوزون بلخت زند و پازند یعنی باریدن باشد تتره بروزن قطره یعنی مسخرگی و لاغ باشد تتری یعنی اول و ثانی بروزن سفیدی خوب به تتر باشد که ولایت تار است و سکون ثانی ساق را گویند و آن چیزی باشد ترش که در اشجار و طلا ممالکند و با

بضم اول هم آمده است و بعضی با بطنی بجای حرف ثانی بای ایچ نوشته اند و مختصش را نیز گفته اند بضم اول و ثانی
 بر وزن افق چادر و پرده بزرگ را گویند **تق سیم کون** کنایه از چادر و پرده کبود است و پیاله کبود را نیز گویند
 که از جناسازند **تق نیلی** کنایه از آسمان است و بر سیاه را نیز گویند **تم بضم اول و ثانی و سکون سیم** بضم
 ساق است که دانش و علم است و بفتح اول و ضم ثانی نیز همین معنی دارد و بضم اول و سکون ثانی هم بضم آمده است
تتمتا بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث و ثانی بالفت کشیده بلفظ زنده و پازند بر سر را گویند و آن جا که
 باشد صحیحی که اگر گرفته دست آموز کند **تتمتن** بضم ثالث و فتح رابع بر وزن صفت سخن شغال را گویند که برادر و پناه است
 بلفظ زنده و پازند **تتی** بضم اول و ثانی و سکون ثانی صورتی است که بجهت بازی کردن و مشغول شدن
 اطفال از خمیر نان سازند و پزند و کلمه هم باشد که مرغان را بدان طبلند

بیان پنجم در تالی قرشت با حیم ایچ مشتمل بر چهار لغت **تجا** بفتح اول و ثانی بالفت کشیده معنی تند و تیز باشد

تجار بر وزن شاد که اسپ را گویند که هنوز او را زین نکرده باشند و بلفظ زنده و پازند معنی رونده باشد **تجاره**
 بر وزن شماره معنی تجارت است که گرفته اسپ زین کرده باشد و بلفظ زنده و پازند رونده را گویند **تجر** بفتح اول و ثانی
 بر وزن شهر خاندن است تا نیز را گویند که در آن تور و بخاری باشد و بزبان قزوین کنجینه و مخزن را میگویند

بیان ششم در تالی قرشت با خای نقطه دار مشتمل بر سی و شش لغت و اینها

تتم بفتح اول و سکون ثانی مثل کعبه دروغ کشیده را گویند **تتمت** آنبوسی کنایه از شب است که بعد از بلبل خفته
تتمت دروشیر نام نوابی است از موسیقی **تتمت دار** بادال ایچ بر وزن نخستینار جامه سیاه و سفید را گویند
 و جامه خواب را نیز گفته اند و معرب آن **تتمت دار** است که بفتح دال ایچ باشد **تتمت روان** کنایه از آسمان باشد و **تتمت**

حضرت سلیمان را گویند و کنایه از اسپ رونده خوشتر راه هم است و چهار ستاره نقش را نیز گویند از نبات انگش
تتمت رونده معنی **تتمت روان** است که کنایه از آسمان و **تتمت سلیمان** و اسپ رونده خوشتر باه باشد **تتمت سراج**

بفتح سین بی نقطه در تالی قرشت بالفت کشیده بضم زده نام مدینه شیخ ابواسحق کازرونی است گویند شیخ در آن مدرسه پرستی
 بدست خود روشن کرده اند و اکنون چهار صد سال زیاد باشد آن **تتمت سراج** همچنان افزون است **تتمت طاقه**

تخمی بوده است چند طبقه که صور جسم بر روی و کواکب را بر آن نقش نموده بوده اند و آن از فریدون بجز رو بر دیزر سیدیه بود گویند
 تمام عساکر مشهور در طبقات آن جا میشد و اندونام لحم جسم است از سی لمن بار بد و نام نوابی بهم است از موسیقی تخم فیروزه
 کنایه از آسمان است و تحت کبخر و رایتز گویند تحت نشینان خاک کنایه از پادشاهان است و ارواح را بهم گفته اند و اول
 سلوک و ساکنان زمین را نیز گویند تخمه بضم اول و فتح ثالث مخفف توخته است که معنی او کرده و گذشته باشد
 اعم از قرص و دین و امانت و نماز تخمه اول کنایه از اوج محفوظ است و تخمه اطفال را نیز گویند که در آن الف با تا نویسند
 تخمه بند پارچه را گویند که چون کسی را دست بشکند یا از جا برود تخمه بر آن نصب کنند و آن پارچه را بر آن تخمه و دست سگند
 چینه و مجوس و در بند افتاده را نیز گفته اند تخمه زون کنایه از پنجه را علاجی کردن باشد تخمه زرنج کنایه از اسخت و زغال
 از دخته باشد تخمه سالخورد کنایه از حکایات گذشته باشد تخمه عینا کنایه از آسمان است تخم نعلب
 و ضم جم بروزن انجم یعنی سوسیس و خدادند شده باشد تخم بفتح اول و ثانی بروزن عس تا فتن دل باشد از انجم الم
 و سکون ثانی بهم گفته اند و باین معنی سبای حرف اول بای با بعد نیز بنظر آمده است تخم بفتح اول بروزن خوش معنی
 بالا و صدر مجلس باشد و نوعی از تیر بهم است و تیر آتش بازیرا نیز گفته اند و بعضی گویند تخم نوعی از مکان است که تیر بسیار کوچکی دارد
 تخم بفتح اول بروزن احتیاسی کننده و کوشنده را گویند تخمید بروزن تخمید یعنی بالانشست چه تخم معنی بالا
 و صدر مجلس بهم آمده است تخمیدن بروزن تخمیدن معنی بالانشستن باشد تخله بفتح اول و لام و سکون
 ثانی معنی غلظت و عصا باشد و نیزه و خنجر و هر چیز را نیز گویند تخم بضم اول و فتح ثانی و سکون بهم پارچه باشد که ثانی
 چنان بر سر چوب بندند و بدان از هوا شارب بر بایند و سکون ثانی دانند و اصل هر چیز باشد و مرضی را نیز گویند که عسبری چینه
 خوانند و مطلق بیضه را نیز گفته اند اعم از ماکیان و غیر ماکیان و معنی منی و آب پشت بهم است که ماده وجود حیوانات است و معنی
 اصل و نسبت و تراو نیز آمده است تخم بضم اول بروزن بلغار تیر است که پیکان ندارد و بجای پیکان گری دارد
 تخم بنک آن است که بعلری بندر تسنج خوانند و آنرا خداه الر حال نیز گویند و آن سده نوع می باشد سفید و سیاه و سرخ
 بهترین آن سفید است بعد از آن سرخ و سیاه آن کشنده می باشد و سرد و خشک است در سیم تخم جاروب
 در وی است که آنرا برومی اطرلال خوانند تخم جهود کنایه از پر کننده و پریشان است تخم خلال
 بجز خای نقطه دار معنی تخم جاد و سب است که اطرلال باشد تخم خلیل بجز خاد و تخانی مجهول تخمیت بقد تخم

گرفس و شکل و اندام زیره دار و کبود رنگ میباشد در غایت تلخی بود و نبات آنرا عبری ریحل الخراب و حرز الشیاطین
 استخوان زینتی را گویند که در آن شاخهای درختان فرو برده باشند یا چیزی کاشته باشند که بعد از سبز شدن بجای دیگر
 نقل کنند ستم زینت بارای قرشت بر وزن صبح خیز زراعت گفته و محل زراعت را گویند و خاکینه را نیز گفته اند
 و قیصر که در وقت بریان کردن ستم مرغ بر آن ریزند و بر هم زنند تا همگی شود با مان خورد و سبزه هم از آن سزند و
 باه و پد ستمگان با کاف فارسی بر وزن استخوان بیضهای آدمی را گویند و بعضی خصیتین خوانند و ستم رویه
 را گویند عموما و ستم خرد را گویند خصوصا ستم بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث مرضی است که آدمی
 و حیوانات دیگر را از حیوانی غارت بسیار ببرد و ستم خرد را گویند و آنرا بعضی بیضه خوانند و بعضی اصل و زیاد
 آمده است ستم اول و دو و معدوله بر وزن و چار نام پادشاه دهستان است که از مبارزان لشکر

بیان هشتم در تالی قرشت با و ال ایچ شتمل بر دو لغت

تذو بفتح اول و ثانی بواو کشیده نام مرغی است صحرایی شبیه بجزوس در نهایت خوش رویی و خوش رفتاری
 تذو بفتح اول و ثانی یعنی تنیده باشد که از تنیده باشد که از تنیدن مشتق است

بیان هشتم در تالی قرشت با و ال لفظه و شتمل بر پنج لغت و کنایت

تذرج بفتح اول و ثانی و سکون دای بی نقطه و حیم معرب تذرو است و آن مرغی بود صحرایی شبیه بجزوس
 تذرو با و او یعنی تذرج است که مرغ صحرایی شبیه بجزوس باشد تذرو زرنج کنایه از انگشت و زغال
 افزوده باشد تذرو زرنج پر کنایه از آفتاب عالم تاب است و آتش را نیز گویند تذو بفتح اول و ثانی
 بواو کشیده جانور است سرخ رنگ و پر دارد که بیشتر در جاهای متوحش می باشد و او را بعضی این و درون گویند

بیان نهم در تالی قرشت بارای قرشت شتمل بر یکصد و شصت لغت و کنایت

تر بفتح اول و سکون ثانی مرضی است که جگت و کم سکون و خوش آواز که بعضی صدوه خوانندش و این معنی بارای نقطه

هم آمده است که بقیض خشک باشد و کنایه از شخصی است که با نکت چیزی از جا در آید و شخصی که در قمار منازعت کند یا آنچه باخته باشد
 پس گیرد و کنایه از مردم طوط و مردار و فاسق هم هست . ترا بفتح اول بروزن سدا و یوار بلند و در ضیح را گویند مانند
 و یوار خانه پادشاهان و دیوار قلعه و کاروان سدا و سدی و دیوار پیرانیز گفته اند که در پیش چیزی بکشند و دیواری که با کلاه بکل
 و کلاه استوار کرده باشند و بضم اول ترکیبی باشد از لفظ تو و را که در محاورات و کنایات و اورامی اندازند و معنی خود آهیم است
 تراب بفتح اول بروزن شرب ترشح و تراویدن و کم کم چکیدن آب و شرب دروغن و امثال آن باشد
 از کوه و سهو و مشکت ، مانند آن و معنی میاید زبان آدمی هم بظرافت است و بضم اول بزبان عربی خاک را گویند تراوید
 بروزن و معنی تبا و دست که مشتق از تراویدن و تراوشش باشد یعنی تراوش میکند و می تراود چه در فارسی با بود و بر
 تبدیل می یابند تراویدن بروزن و معنی تراویدن و ترشح کردن باشد مطلقا اعم از آب و شرب
 دروغن و امثال آن از طرف ترایتزک سبزی است که تیره تیزک استمار دارد و ترند نمش نیز گویند
 و لبندی جبر جبر خوانند تراج بضم اول بروزن و معنی علاج است و آن پرندة باشد صحرا سی که آنرا سکار گفته و خوردند
 تراز بروزن نماز شده رسیان خام را گویند و نام دخت صنوبر هم هست و نام شهری است در کرمان که منسوب
 است بجهان و معرب آن طراز باشد ترازو معروف است و آن آلتی باشد که چیزی را بدان وزن کنند و نام
 برج میزان هم است که از جمله دوازده برج فلکی است و عدل و عدالت را نیز گویند و معنی ادراک و درک هم آمده است
 تراز و چشمه و اشانتن کنایه از یادنی و سبکینی یکبند ترازوست از پله دیگر ترازوشدن گفته
 از برابر شدن و جنبیم باشد با هم در شجاعت و زور ترازوی پولاد و سنجان کنایه از نیزه و سنان
 مبارزان است ترازوی زر کنایه از آفتاب عالم تاب است تراشش بفتح اول بروزن توان
 طمع و توقع و تراشیده شده را گویند تراشه بفتح اول درابع یعنی خشر تراش است که تراشیده شده و آنچه
 از تراش برآمده باشد و بلال واری از خسر برزه و پند و اندرز را نیز گویند تراکت بفتح اول بروزن هلاکت معنی
 چاکت و شکافت باشد و آوازی را گویند که از شکستن یا شکافته شدن چیزی بکوش رسد و صدای رعد را نیز گفته اند و
 معرب آنست تراشه بروزن بهمانه جوان خوش صورت و شاهد تر و تازه و صاحب جمال را گویند و با صلا
 ابل نموده تصنیفی است که آن سه گشته داشته باشد هر کدام بطریقی یکی معنی و دیگری معنی و یکی دیگر تلا و تلا و در لغت

و صحت دویشتی و سرود و لغز را خوانند و معنی دهن خوانی و طرز خوش طبعی نیز هست و بعضی بر خوبی و جلودی هم آمده است
 ترا و بسکون واد یعنی تراوش است که از تراویدن و ترشح کردن باشد تراود با دال اجد بروزن جداست
 مشتق از تراویدن و تراوش است یعنی آب و شراب و امثال آن تراوش میکند تراول بجز و او بر وزن
 پلاهل بزکت کیاهی است نامعلوم تراویدن بروزن و و ایندن چکیدن و تراوش کردن آب و شراب و امثال
 آن باشد تراهی بروزن تباهی میوه نوباده و نوز سیده را گویند ترایمان بابای حلی و میم بروزن
 اناروان نام مرض اسهال است تراویدن بابای حلی بروزن و معنی تراویدن و تراوش کردن باشد
 ترب بفتح اول و سکون ثانی و بای اجد مکر و حیل و زرق و تزویر و کرامت و زبان آوری باشد و لغزم
 اول معروف است که عربان فحل خوانند ترب بابای فارسی بروزن چرب کشک سیاه را گویند
 و برکی قزاقوت خوانند تربالی بابای اجد بروزن چکنالی نام عاری است بسیار عالی بنا کرده اردو شیر پاکت
 در شرقی شهر کون که از شهرهای فارس است و چون معرب است گویند که بر سر آن بنا است که ساخته بودند و در
 برابر شهر کوهی است و از آن کوه آبی بان است که می آید تربامان بابیم بروزن ترشتان یونانی نام
 کلی است لاجوردی و بر کسای آن درازی باشد و کل و شاخ و برک آن همه تلخ است و آنرا غاف بروزن اقل
 نیز گویند و بجای بای اجد بای حلی هم آمده است تربید بجز اول و ثالث و سکون ثانی و دال اجد
 نام شهر است غیر معلوم و لغزم اول و ثالث و دای است معروف که اسهال آورد و باین معنی بجز اول و ثالث هم آمده است
 و چوب و لی میان خالی را نیز گویند تربره بروزن غوغه نام نوعی از انکور است تربره بفتح اول و لغزم
 ثالث و سکون ثانی و بای هوز پندوانه و خیار و بادرنک باشد و لغزم اول و ثالث ترب را گویند و بعضی فحل خوانند
 تربره بفتح اول و لغزم ثالث بروزن خربزه یعنی تربزه است که پندوانه و بادرنک و خیار باشد و لغزم اول ترب را گویند
 ترب بروزن مدرسه توسس قرح را گویند تربک بفتح اول بروزن اردکت نام نوعی از انکور است
 تربک بابای فارسی بروزن کشکات کشک سیاه را گویند و برکی قزاقوت خوانند و معرب آن طریق باشد
 تربین بفتح اول و لغزم ثالث و سکون ثانی و نون زمین بسیار سخت را گویند تربیند بروزن سرخند یا رچ
 باشد که آنرا ترکند و بر زخم کار و و شیر و امثال آن بندند تربو بفتح اول و سکون ثانی و ثالث لواد کشید یا رچ

سفید و سفید و با یکدیگر را گویند **ترتیب** بفتح اول و سکون ثانی و بای فارسی مفتوح معنی ترکیب است که کشتک
سیاه و قهوه‌ای است باشد **ترتک** بفتح اول و فوقانی بروزن شب پرک نام مرغی است
که آنرا در ماوراءالنهر و خراسان می‌گویند و بجز در صحرای سیستان و بضم اول و فوقانی بجای است و در
کود چل مقام شیراز که مردم با بخار و بند و سنگی در زیر خود نهاده از بالا لغزیده به پایین آیند و کبک اول و فوقانی
مردم سبک و بی تکلیف را گویند **ترنک** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و کاف کبک را گویند
و آن پرند است که او را مرغ آتشواره هم می‌گویند و بعضی گفته‌اند فرزند او است که خرس صحرایی باشد و با
بجای حرف ثانی رای نقطه دارد نیز آمده است **ترت و مرت** با تانی قرشت بروزن برج و مرج این
نفت از تابع است معنی تاحت و تاراج و زیر و زبر و پراکنده و پیدایشان و بزیان برفته و نقصان آمده و از نیم فدا
ترجمان چنانچه بروزن نزد بان و فرزندک همان تیری شخصی را گویند که لغتی را از زبان بی زبان دیگر تفسیر نماید
و در قاموس نیز با این معنی است و نیازی را نیز گویند که بعد از گناه و تقصیر گذرانند **ترخ** بفتح اول و سکون
ثانی و خای شخته گیا بی است غیر معلوم و تریج را نیز گویند و آن سیوه است معلوم که پوست آنرا مریاکنند
ترخان بروزن مرغان شخصی که پادشاهان تم تکلیف از او بردند و بر تقصیر و سبایی که کند سواخذگی کنند و در
از سبزی باشد که با طعام و غیره طعام خوردند و نام او نصر فارسی است و قومی باشند از ترکان جناب
ترختمه بفتح اول و ثانی بروزن شکره نوعی از ماهی جنابیت عوفی و پهنا دار را گویند این ماهی در رودخانه‌ها
میباشد و آن شکر است در حد و مغرب **ترخس** بفتح اول و ثانی و ثالث و سکون رای قرشت
از بدران باشد که ترب صحرایی است و تخم آنرا میونانی قرون و اما و قرطمانا گویند **ترخنده** بروزن
معنی طعن و طبر و بیوه و مکر و حیل باشد و باین معنی بجای خای شخته و قاف هر دو نظر آمده است
ترخوانه با و معنی دله بروزن مردانه نوعی از طعام باشد که مردم فقیر و نامراد بخت از شکارند و آن
چنان است که گندم را بلغور کنند و با و از بای گرم در آب بجوشانند تا نیک پیروز و قوام گیرد و قدری
آب خوره در آن ریزند و اگر میسر نباشد شیر کوفند و آنرا کل لهن سازند و خشک کنند و بوقت حاجت قدری از آن
بجوشانند و بخورند **ترخوان** بروزن ملعون مردم خونی و لونی و بی باکت و عزد و او با شش را گویند و خوب

بقلم رانیز گفته اند و آن چو پی باشد که چیزهایی از آن زنگ کنند و در وی باشد که اگر عاقر قمر حاضر باشد و بسبزی است سرد
 که آنرا با طعام و حاضر می خوردند چون تخم سپند بادرس که گفته میا خازند مدنی تا طبع و مزاج آن بکنند و بعد از آن که
 بکار برند تر خون بر آید و معرب آن طریقی است قوت باه را نقصان دهد و ترشینه بر وزن کشیده
 یعنی طرخانه است و آن کندی باشد بلغم کرده که در آب جوشانند تا بقوام آید پس شیر کوفته یا آب غوره در آن
 ریزند و کلوها ساخته خشک کنند و بوقت حاجت جوشانند و بخورند شود امن بادال بالف کشیده و هم
 مفتوح و نون ساکن کنایه از فاسق و فاحش و بد بکان و حامی و مجرم و کت بکار واکوده معصیت و معیوب
 و بلوث باشد تردست بر وزن شربت مردم جلد و حست و چابک را گویند شروستی
 بر وزن سردستی بطلدی و چابکی را گویند تردک بر وزن مردک کرم کندم خوار را گویند و باین معنی
 بازی فارسی هم آمده است ترزده بر وزن پرده قباله باغ و خانه و امثال آنرا گویند و اجرت آسیا
 کردن کندم و مرد آسیا نیز گردن هم است و باین معنی بازی نقطه دار نیز بظن آمده است ترزبان
 بر وزن سبزیان یعنی زبان آورد و شخصی که گرم گفت گو شود و سخنهای ترز و تازه بگوید و معنی ترجمان هم است
 یعنی شخصی که لغتی را از زبان بر زبان دیگر بگردد ترزده بسکون ثانی بر وزن سرزده یعنی اذل ترزه است
 که قباله خانه و باغ باشد و لغت ثانی بر وزن تیزه هم آمده است ترزقان بر وزن و معنی ترجمان است
 یعنی شخصی که لغتی را از زبان دیگر بر زبان کند و ترزبان نیز گویند و آن شخصی باشد که سخنهای تر و تازه بگفت کند
 ترس بضم اول و سکون ثانی و سین بی نقطه یعنی سخت و محکم باشد و در عربی سپر را گویند که ترکان قلعان خوانند
 و بضم اول و ثانی زمین سخت باشد و باین معنی بفتح اول و ضم ثانی هم گفته اند و بفتح اول و سکون
 ثانی معروف است که خوف و بیم باشد ترسا بر وزن تنهارشند و بیم برنده و دوا بکنند
 گویند و نظریاتی پیش پرست رانیز گفته اند ترس استخوان بفتح اول و سکون ثانی و ثالث و چهارم و معنی
 و سین و بیکر سو قوت و قوتانی اول و سیده و اول بالف کشیده برون زوده دعا و زنده و پازند خواندن فارسیان است
 روز بر سر حرمیت بواسطه آنکه گویند چون روح از قالب مغارقت نماید سه شبانه روز بر سر قالب خود میباشد
 و او را در این سه شبانه روز سه و نیم بسیار است لهذا در این سه روز بر سر و حرم استخوان است و از آن بگویند